



پیغام عشق

قسمت دویست و سی و دوم





به نام یزدان پاک

«سفری عجیب و رُستمی»

قسمت اول

مقدمه:

جدال انسان بین حقیقت لحظه و پندار گرفتار در زمان است. تمامی رنج‌های بشر حاصل اقامت او در ساحت پندارهای تکراری و تقلیدی است. حقیقت که واقع شد، دیگر به او هام می‌پیوندد؛ زاده می‌شود و باید از آن عبور کرد. هر زایشی همراه با مرگ است، و هر مرگی زایشی در پی دارد. ساختار بی‌چون و کیفیت حقیقت چنین است. حقیقت سرزنده است، در زندگی هر انسان حاضر و ناظر و سرزنده تجربه می‌شود و به لایه‌های زیرین می‌رود و رسوب می‌کند. حقیقت که تجربه شد، می‌تواند به صورت مفهوم تصویر و هیجان، بارها و بارها در پندار و دل آدمی، آمد و شد کند؛ و این همان ملال و سردی و انجماد فکری است که بشر طی قرون پیشین آن را شروع کرده و این کج‌کاری خود را با قدرت در ضمیر ناخودآگاه ما ادامه می‌دهد.

شهر مازندران را دیوان و جادوان که نگهبانان این او هام و تصاویر و پندارهای کج و مُخرب هستند، محافظت می‌کنند. شهر مازندران تحت سلطه‌ی پادشاهی پادشاهی است که یاری‌گر او در جنگ‌ها و موانع، دیو سپید مرگ است. این شهر خوش آب و هوا و زیبا تحت سلطه نیروهای اهریمنی به زیست خود ادامه می‌دهد. «شهر مازندران» در شاهنامه در قعر ظلمت ناخودآگاه بشری و در اسارت آن است.

سفر زیارتی سفر به درون خویشتن است. سفری آگاهانه و شجاعانه به ناخودآگاه عظیم فردی و جمعی و بشری. این سفر زیارتی واجب، در شاهنامه حکیم توس - فردوسی نامدار - در داستان «هفت‌خوان رُستم» به زیبایی هر چه تمام‌تر به نگارش آمده است.



رُستم نماد قهرمان ملی ایران است؛ پهلوانی نیرومند و دیرپا. رویای تک تک ماست که در شاهنامه به بار نشسته؛ اسطوره‌ای جاودان که از آرزوی پنهان تک تک ایرانیان در قرون و اعصار مختلف متولد شده است. رویاهای فردی ما در اسطوره‌های قومی و ملی و بشری خود را نشان می‌دهند؛ و برای ایرانیان رُستم، نامی بی‌تکرار و جاودان است. رُستم پهلوانی دلیر و شجاع است؛ از هیچ کس و هیچ چیز نمی‌ترسد؛ به نیروی خود که متکی به نیروی یزدان پاک است، تکیه دارد.

رخش حضور که نماد سروش و حمایت نیروی یزدان است، زیر پایش است؛ و دیگر از هیچ چیز نمی‌ترسد. بودن رُستم نشانگر طرز بودن هر انسانی در خلق و حفظ جهان خویش است. شجاعت، بی‌ترسی نیست؛ بلکه اراده‌ای است یگانه و مبتنی بر آگاهی و یاری خرد زندگی؛ و رُستم تبلور این شجاعت است.

روباهای ما که به صورت اسطوره‌های بزرگ رخ می‌نمایند، حیات خود را در حماسه و افسانه و قصه ادامه می‌دهند. از این روست که معنا جز به ظرف قصه در نمی‌گنجد. به نظر می‌آید لزوم قصه‌ها و افسانه‌ها و حکایات و اسطوره‌ها که پویا و زنده در حال زیستن هستند، جزو لاینفک زیستن آدمی است. تمامی داستان‌ها و قهرمان‌های خوب و بد آمده‌اند و می‌آیند تا ما با عبرت از آن‌ها و هم‌ذات‌پنداری با قهرمانان آنان، در تجربیات آن‌ها شریک شویم، آن‌ها را زندگی کرده و عبور نماییم؛ این ظروف مرتبط داستان‌ها چون نقاله‌ای در گذر زمان، گوهرهای معانی را نیز حمل کرده‌اند. شاهنامه فردوسی از آن دست ظروف فاخر است که سرشار از حکمت‌ها و رمز و رازهای عمیق انسان‌شناسانه و هستی‌شناسانه است.

در داستان «هفت‌خوان رُستم» فردوسی ما را به همراه رُستم پهلوان و شجاع به اعماق ناخودآگاه آدمی می‌برد. هر خوان نمادی از مقابله با موجودات و باشندگان نهفته در ناخودآگاه و ضمیر بشری است؛ و با پیش‌روی عمیق‌تر، اتفاقات عجیب‌تر و خارق‌العاده‌تر پیش می‌آید. به‌همراه رُستم بودن در این سفر، وحشت عبور از تاریکی را برای ما که آشنای اویم می‌کاهد. او پیش می‌رود و ما به دنبال او.



آیا از این سفر به اعماق گریزی هست؟ ...

پاسخ در نهاد هر انسانی نهفته است.

در این مجال به بررسی سفر آگاهی انسان به اعماق درون خویش، در داستان «هفت‌خوان رستم» در شاهنامه فردوسی و حکایت «مسجد مهمان‌گش» در دفتر سوم مثنوی معنوی مولانا پرداخته خواهد شد؛ و صد البته با بضاعتی اندک.

پیش از سفر:

کیکاووس جوان «پادشاه ایران» تازه به تخت سلطنت نشسته است. مست غرور جوانی و سلطنت است. در بزمی به می‌گساری می‌نشیند. خنیاگری در مجلس از فرصت مستی پادشاه استفاده می‌کند و شروع به توصیف «شهر مازندران»

فردوسی، شاهنامه بخش ۱

که مازندران شهر ما یاد باد

همیشه بر و بومش آباد باد

که در بوستانش همیشه گل است

به کوه اندرون لاله و سنبل است

هوا خوش‌گوار و زمین پُرنگار

نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

کیکاووس دچار وسوسه کشورگشایی و تصاحب می‌شود.



فردوسی احوال کیکاووس را چنین شرح می‌دهد:

فردوسی، شاهنامه بخش ۱

چو کاووس بشنید از او این سخن

یکی تازه اندیشه افکند بن

دل رزم‌جویش به بست اندر آن

که لشگر کشد سوی مازندران

«تازه اندیشه» آن پنداری است که پیشینیان سلطنت آن را نکرده‌اند و از آن پرهیز داشته‌اند؛ و آن لشگرکشی و رویارویی با «شهر مازندران» بوده است. پهلوانان و سران کشور که در بزم آن شب حاضر بودند، ابتدا در مقابل شاه جوان، به ادب، سکوت اختیار می‌کنند، اما بعد به مشورت با هم می‌پردازند:

فردوسی، شاهنامه بخش ۱

همه زرد گشتند و پُرچین به‌روی

کسی جنگ دیوان نکرد آرزوی

اگر شهریار این سخن‌ها که گفت

به می خوردن اندر نخواهد نهفت

ز ما و از ایران برآمد هلاک

نماید از این بوم و بر آب و خاک

که جمشید با تاج و انگستری



به فرمان او دیو و مرغ و پری

ز مازندران یاد هرگز نکرد

نجست از دلیران دیوان نبرد

فریدون پُردانش و پُرفسون

مر این آرزو را نَبُد رهنمون

پهلوانان چاره را در وساطتِ زال - پدر رستم - که هم خردمند است و هم در درگاه شاه مقام و احترام دارد می بینند، که

بباید و به کاووس بگوید:

فردوسی، شاهنامه بخش ۱

بگوید که این اهرمن داد یاد

در دیو هرگز نباید گشاد

سران و پهلوانان به زال پیغام می فرستند، و زال پیغام را می گیرد و به اندیشه فرو می رود که چه پیامد شومی در انتظار

شاه ایران زمین است. پس به عنوان ناصح و مانع، گمراهی می بندد و نزد شاه می آید و او را ملاقات کرده و می گوید:

فردوسی، شاهنامه بخش ۲

ز تو پیش تر پادشاه بوده اند

که این راه هرگز نپیموده اند

که آن خانه ی دیو افسون گر ست

طلسم است و در بند جادو در ست



مر آن بند را هیچ نتوان گشاد
مَدِه رنج و زور و دَرَم را به باد

مر آن را به شمشیر نتوان شکست
به گنج و به دانش نیاید به دست

تو از خون چندین سرِ نامدار
ز بهر فزونی، درختی مَکار

اما کیکاووس سرمست از غرور جوانی و قدرت پاسخ می‌دهد:

فردوسی، شاهنامه بخش ۲
چنین پاسخ آورد کاووس باز
کز اندیشه تو نیم بی‌نیاز

ولیکن مرا از فریدون و جم
فزون است مردی و زور و دَرَم

چنین خوار و زارند بر چشم من
چه جادو چه دیوان آن انجمن

زال ناخشنود به سیستان بازمی‌گردد.

فردوسی، شاهنامه بخش ۲
برون آمد از پیش کاووس شاه
شده تیره بر چشم او هور و ماه



و اما ناصحان تاریخ و تمامی قصه‌ها بر دو گونه‌اند:

(۱) ناصحان راهنما

(۲) ناصحان رهزن

- ناصحان راهنما، خود راه‌های نرفته را رفته‌اند. با شجاعت و خردمندی متکی بر یگانه آفریدگار جهان تودرتوی بشر را جراحی کرده‌اند و نگفته‌ها گفته‌اند. این ناصحان زبان جهانی دارند، متعلق به هیچ قوم و ملتی نیستند. فراجغرافیا و فرامذهبی‌اند، از ورای جو و جاذبه، هستی را نگریسته‌اند و زبان به نکات و ظرایف درمانی درونی گشوده‌اند. این ناصحان فراتاریخی‌اند و گوش جان سپردن به راهنمایی‌های آنان بر هر انسانی واجب است. پیامبران، بزرگان معنوی، اولیای ظاهر و مستور از این دسته از ناصحان هستند. آنان چون شمعی پیکره وجودی خویش را برای روشن نمودن مسیر بشریت وقف کرده‌اند. بی‌توقع‌اند و صبور. پیام آنان را باید شنید و عمل کرد.

- و اما گروه دوم، ناصحان رهزن؛ این دسته از ناصحان، با عقل شرطی شده و مقلد خویش، راه بسیاری از سالکان و مشتاقان ابدیت را زده‌اند. تکرارها و پندارها را تکرار و پندار می‌کنند، و وای بر روزی که قدرت بیان و اعمال نظرات خویش را بیابند؛ وای بر روزی که سرپرست خانواده یا جامعه‌ای باشند؛ عائله و مردمان خویش را بر سبیل تکرار تاریخی امتحان پس داده دست‌هزارم، راهنمایی می‌کنند؛ و امتحان تکراری را نتیجه می‌بینند!

از بزرگترین ناصحان رهزن، عقل شرطی شده و مقلد خود آدمی است! او که می‌پندارد محور جهان است، و هر کاری برای پیشبرد آرزوها و خواسته‌هایش می‌کند. او که برای هدف آلوده خویش، وسایل آلوده را انتخاب می‌کند. الهام درونی خویش را می‌شنود و با سیلی از افکار و پندار منسوخ آن را در خود خفه می‌کند. انسان در عرصه قرون و اعصار، بزرگترین رهزن خویش بوده است؛ چه با خودکامگی، چه با گوش دادن به خودکامگان. گوش ناصح رهزن، به پیام‌های پروردگار بسته است؛ او تفسیر و تاویل خودش را از حقیقت، حقیقت می‌پندارد؛ به زبان می‌راند و رفتار می‌کند. این ناصحان، عمله شیطان‌اند.



زال به نصیحت کیکاووس می‌نشیند. او از ناصحان راهنماست. او دست‌پرورده تعلیمات و سرپرستی سیمرغ است. پدر رستم دستان است. یتیمی است سپید مو که به خردمندی رسیده است.

زال به کیکاووس می‌گوید: به مازندران لشگرکشی نکن! او می‌داند کیکاووس جوان است، و خام است؛ و آگاهی لازم را ندارد. زال می‌داند این سفر نباید بدون آگاهی و دانش و صبر و حضور و راهنمایی شود، و آلا هلاک در پی دارد. به کیکاووس می‌گوید: نرو! کیکاووس ستیزه‌جوست، و زال می‌داند این مواجهه - مواجهه با خویشتن - بسیار دقیق و ظریف و باریک است. شجاعت و خرد را با هم می‌طلبند. نترسی و حزم توامان! و این مهم از کیکاووس خیره‌سر خودمدار دور است. زال در آینه وجود خویش این را می‌داند و می‌گوید؛ و واضح است که گوش‌های کیکاووس بسته است، نمی‌شنود و عمل نمی‌کند.

در ادامه داستان می‌خوانیم بعد از اسارت و بلای نابینایی برای کیکاووس و سایر پهلوانان و بزرگان ایران، زال باز هم چاره‌اندیشی می‌کند؛ راه آخر است، رستم پسرش را می‌فرستد. به رستم می‌گوید برو. رستم میل قلبی ندارد، اما هدفی والاتر در کار است؛ نجات پادشاه و پهلوانان ایران زمین که همان نجات ایران زمین است. زال می‌داند که رستم می‌تواند. او را ترغیب به رفتن می‌کند و رستم گوش می‌دهد و می‌رود.

در این بخش به طرح حکایت «مسجد میهمان‌گش» از دفتر سوم مثنوی خواهیم پرداخت و گفت و گوی ناصحان با غریبه‌ای که می‌خواهد شبی، میهمان مسجدی شود.

این داستان در دفتر سوم مثنوی معنوی در ادامه داستان وکیل صدر جهان آورده شده؛ و داستان ماست که میهمانیم و باید شبی که «شب قدر» همه ماست، در مسجدی داوطلبانه و آگاهانه و با شجاعت بخوابیم و نخوابیم! و طلسم خویش را بشکنیم.

اما مولانا مشخصات آن غریبه را به ظرافت و دقت بیان می‌کند و این که هرکسی این مشخصات را دارد بسم الله!

در کتاب شرح جامع مثنوی معنوی به قلم استاد کریم زمانی و پیش از آغاز این داستان آمده:



«صفت آن مسجد که مهمان‌گش بود و آن عاشقِ مرگ‌جویِ لآبالی که در او مهمان شد»

(خلاصه داستان - نقل مستقیم از شرح جامع مثنوی معنوی، دفتر سوم، به قلم استاد کریم زمانی)

در اطراف شهر ری مسجدی بود که ساکنان خود را می‌گشت. هرکس شب بدان مسجد درمی‌آمد، همان شب از ترس در جا می‌مُرد و نقش بر زمین می‌شد. هیچ‌کس از اهالی آن شهر جرأت نداشت، مخصوصاً در شب قدم بدان مسجد اسرارآمیز بگذارد. اندک‌اندک این مسجد آوازه‌ای در شهرهای مجاور به هم رسانید، و مردم حومه و اطراف نیز از این مسجد بیم‌ناک شده بودند.

تا اینکه شبی از شب‌ها غریبی از راه می‌رسد و یک‌سَر سراغ آن مسجد را می‌گیرد. مردم از این کار عجیب او حیرت می‌کنند و می‌پرسند: با آن مسجد چه کار داری؟ مرد غریب با خونسردی و اطمینان تمام می‌گوید: می‌خواهم امشب را در آن مسجد بخوابم. مردم حیرت‌زده می‌گویند: عقل هم خوب چیزی است؛ مگر از جائت سیر شده‌ای؟ مرد غریب می‌گوید: من این حرف‌ها سرَم نمی‌شود؛ من به این حیات دنیوی وابسته نیستم، تا از گشته‌شدن واهمه‌ای داشته باشم؛ خلاصه به قول معروف سرَم دردم می‌کند برای این جور کارها. بار دیگر ملامت جماعت شروع می‌شود؛ اما هر چه می‌گویند و اندرز می‌دهند، گویی که بر آهن سرد می‌کوبند.

مرد غریب بی‌توجه به نصایح مردم، شبانه قدم در آن مسجد اسرارآمیز می‌گذارد؛ و روی زمین دراز می‌کشد تا چرتی بزند. در این حال صدای هولناکی بلند می‌شود. گویی کسی با صدای پُرطنین می‌گوید: آهای! کسی که داخل مسجدی، همین الان به سراغت می‌آیم. این صدا پنج‌بار شنیده می‌شود. اما آن مرد غریب هیچ نترسید، بلکه خوشحال هم بود. از این رو با حالت آماده و مصمم از جا برخاست و فریاد زد: هرکسی هستی بیا تو، که من آماده مرگم؛ اگر جرأت داری بیا جلو. در همین لحظه بود که در اثر فریاد، طلسم شکسته شد، و از هر سو انبوه طلا سرازیر شد و آن مرد غریب شروع کرد به جمع‌آوری آن.



این حکایت نقدِ حال عارف صادقی است که منازل پرخوف و خطر ریاضت و سلوک را تا منزل مقصود طی می‌کند؛ و از رنج راه و مصائب طریق و تهدید نَفَس و القائنات قاعدین و وسوسه‌گران سرد نمی‌شود و عاقبت به گنج معارف و معدن حقایق دست می‌یازد.

شروع ابیات انتخابی از بیت ۳۹۲۲ از دفتر سوم:

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۲ الی ۳۹۲۶

یک حکایت گوش کن ای نیک‌پی

مسجدی بُد بر کنار شهرِ ری

هیچ کس در وی نخفتی شبِ ز بیم

که نه فرزندش شدی آن شب یتیم

خویشتن را نیک ازین آگاه کن

صبح آمد خواب را کوتاه کن

هر کسی گفتی که پریانند تُند

اندرو مهمان‌کُشان با تیغِ کند

و ... الی آخر تا بیت ۳۹۳۰ که توصیف‌های گوناگون درباره گشتن میهمانان در آن مسجد است؛ تا مهمان غریبی از راه می‌رسد:

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۳۱ و ۳۹۳۲

تا یکی مهمان در آمد وقتِ شب

کو شنیده بود آن صیتِ عجب



از برای آزمون می‌آزمود
 زان که بس مردانه و جان سیر بود
 و در اینجا قوم ناصحان رهزن شروع به نصیحت مهمانِ غریب می‌کنند:

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۳۸ الی ۳۹۴۳

قوم گفتندش که هین اینجا مَحْسَب
 تا نکوبد جان ستانت همچو کُسب

که غریبی و نمی‌دانی ز حال
 کاندرین جا هر که خُفت، آمد زوال

اتفاقی نیست این، ما بارها
 دیده‌ایم و جمله اصحابِ نُهی

گفت: الدینُ نصیحه، آن رسول
 آن نصیحت در لغت ضدِ غُلول

قومِ ناصحانِ رهزن که خیرخواهان نادان و ترسو هستند، به هر زبانی دین و دنیا می‌خواهند میهمانِ غریب را از
 تصمیمش منصرف کنند؛ و حالا پاسخ مهمانِ عاشق:

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۴۶ و ۳۹۵۱

گفت او: ای ناصحان من بی‌ندَم
 از جهانِ زندگی سیر آمدم



مرگ، شیرین گشت و نَقلم زین سَرا
 چون قفسِ هِشتن، پریدن، مرغ را
 تا اینجا مقایسه‌ای بود بین ناصح راهنما و ناصح رهزن در دو داستان «هفت خوان رستم» و «مسجد میهمان گُش»؛
 و حالا ادامهٔ داستان «هفت خوان رستم»:
 رفتن کاووس به مازندران:

فردوسی، شاهنامه بخش ۳
 بشُد تا در شهرِ مازندران
 ببارید شمشیر و گرز گران

خبر شد بر شاه مازندران
 دلش گشت پُردرد و سَر شد گران

ز دیوان به پیشش درون سَنجه بود
 که جان و دلش زان سخن رَنجه بود

بدو گفت شو نزد دیو سپید
 چنان رو که بر چرخ گردنده شید

بگوشش که آمد به مازندران
 به غارت از ایران سپاهی گران

همه شهر مازندران سوختند



به جنگ آتش کینه افروختند

کاووس شاه خام و جنگ طلب ایران به شهر مازندران لشگر می‌گشود، می‌سوزاند و می‌گشود. خبر به شاه مازندران می‌رسد و او «سنجه» یکی از دیوان نزدیک خود را پی دیو سپید، برای یاری می‌فرستد.

دیو سپید پیام را می‌شنود و به کمک شاه مازندران می‌آید؛ و فاجعه رخ می‌نماید:

فردوسی، شاهنامه بخش ۳

چنین پاسخش داد دیو سپید
که از روزگارت مشو ناامید

بیایم کنون با سپاهی گران
ببُرم پی او ز مازندران

بگفت این و چون کوه برپای خاست
سَرش گشت با چرخ گردنده راست

شب آمد، یکی ابر شد بر سپاه
جهان گشت چون روی زنگی سیاه

ز گردون بسی سنگ بارید و خشت
پراکنده شد لشگر ایران به دشت

چو بگذشت شب، روز نزدیک شد
جهان جوی را چشم تاریک شد



با حمله دیو سپید به کاووس شاه و پهلوانان و لشگریان، جملگی نابینا می‌شوند و به دست دیو سپید اسیر می‌آیند. دیو سپید برای کاووس رجزخوانی می‌کند:

فردوسی، شاهنامه بخش ۳
 بسی برده کردی به مازندران
 بگشتی بسی را به گرز گران
 نبودت ز کارم مگر آگهی
 شده غره بر تخت شاهنشهی
 کنون آنچه اندر خوری کار تُست
 دلت یافت آن آرزوها که جُست
 سپرد آنچه دید از کران تا کران
 به ارژنگ، سالار مازندران
 به مازندران ماند کاووس شاه
 همی گفت کین بود از من گناه

شجاعت:

در این بخش از داستان، رستم علی‌رغم شنیده‌هایش از شهر مازندران و علی‌رغم میل باطنی‌اش، با تکیه بر نیروی لایزال اهورایی، به همراه رخش عازم سفر می‌شود. این معنای اصیل شجاعت است.



شجاعت در عمل خود را نشان می‌دهد و معنا می‌یابد. "رستم" و "مهمانِ غریب" هر دو شجاعانه و تنها به سوی ناشناخته می‌روند. قهرمانان واقعی تنهائیند. به تنهایی بر ترس‌های خود فائق می‌آیند و به تنهایی به ساحت دیگر خویش قدم می‌گذارند.

وقتی هدفی والا در قهرمان که ماییم، به یقین می‌آمیزد؛ شجاعتِ عمل برای رسیدن به آن هدف نیز آماده است. یقین در ما با تکیه بر نیروی الهی متبلور می‌شود و وقتی به گُل نشست، در خاکِ شجاعت به حیات خود ادامه می‌دهد.

در ادامهٔ داستان «مسجد مهمان‌گش» نیز، مولانا در این باره به رهروان راه حقیقت چنین می‌فرماید:

مثنوی، دفتر سوم، منتخبی از ابیات ۳۹۹۸ الی ۴۰۳۴

چون نه شیری، هین مننه تو پای پیش
کان اجل گرک است و جانِ توست میش

ور ز ابدالی و میشت شیر شد
ایمن آ که مرگِ تو سرزیر شد

گفت پیغمبر، سپهدار غیوب
لاشجاعه یا فتی قبل الحروب

من عجب دارم ز جویای صفا
کو رمد در وقت صیقل از جفا

عشق چون دعوی، جفادیدن گواه
چون گواهد نیست، شد دعوی تباه



چون گواہت خواهد این قاضی، مرنج
بوسه ده بر مار، تا یابی تو گنج

تو ز رعنایان مجو هین کارزار
تو ز طاووسان مجو صید و شکار

ادامه دارد...

گردآوری و تالیف:

فریبا خادمی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com